

MS BW
IVANOW
0027

58

001597295

21

Mīnā bazar
(Mylishic).

سینا بازار
ظہوری

Archway

12.81.26

lv. /

A blue ink scribble or signature on a light-colored, textured surface. The mark is composed of several overlapping, curved strokes, creating a complex, abstract shape. The ink is a vibrant blue, and the background is a light, off-white or cream color with a visible paper grain.

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or letter. The text is written in a cursive style and includes several lines of prose. There are some red ink markings or corrections visible on the page.

10

یا فلاح

بسم الله الرحمن الرحيم و بحمده

عصیان روپوش جیادور و خلوتیان غفت کوش پاک نظر افروخته باد
که وقت گرمی بازار نشسته طاب طاب طاب یعنی زمانه بازاری
ملاک نظریت و نشین تمام زیب ترست یافته که از کمال و بسکی خبر
صیت حسن صفای پوری دیگری از ویران شافیه تابیر غم چشم طاهرین
ویده بصیرت کنایند و نهان از نظر گل غم زین نوا این حسن رشک دار
فرخار بر اعتبار زده در و باد در آید سبحان الله بازاری که مسلمان ملا علی
حون درومی گذرند و حسن و خوبی او که چشم رسا چشم پوشیده می نگزند
صحن صفا آگش که درت رفته اس باشد بر تو ماهاب بر آینه نور نظر و بر کوه
اس از گذارد و رویه ماه طلقان تسبیح شوق العز یک نظری که چشم دل تقدیر
مقل

پسوردی

نویسنده
چاپ

مثل یک نظر در حسن و خوبی این بازار برآید و نگار دیده لقا بس حندان سرماه
 شیرینی آب در یک برگرفته که گنجام عرض بهشت تربت شربت چشمت
 این مستفایانه از خانه بهار کاشانه دیده یک مژه مرون تخرامده ازین
 اینچیز رنگین برده گویش عالمی را گلستان گلستان گل دامن و از سماع این نوید
 بهشت قرین و دلپای جهانی از راه گویش سرگرم حرم گلستان گلستان درین
 بازار است بنا و تقدس فرشتگان خیال دیدن محال است ادبی است و شمس در عالم
 مثال بدیده تصویر شده نمودن نهایت بوالعجب و وصف این مکان مقدس
 از قدسی لقمان از باب حرف شنیده گفتن و از عالم ورق یادیده خواندن
 و در صفحه مدح تقدس این مضمون مرون و سران معنی یافتن اندک پاکستان
 در ورق گردانیدن اگر بهشت تربت شربت است اوالت و هم روز ترقی
 به منزل کرده باشم و اگر نگار خانه بهار کاشانه چشمت شهابت کنم حقیقت را
 بخار تقابل کرده باشم حور بهشت در جادای عذاب و وزح گرفتار است
 گوی بر آواز چشم در راه انتظار قاصد خوشتر است رسان صبا مسکین
 اگر چه بعدای حور دور از تصور درین طهارت جاوید بهار غربت روضه رضوان
 ادب رخصت نمی فرماید و بایستاسی اجازت نمی دهد اما چه توان کرد

حسرت خرمای نصی آن مایوس و محو از باز و نغم دور دل تو و منزل ای

سوز و داغ و وزج تاب بر سینه مهر کنجده می شد آفتاب از سرده بر دست

و باید این اوف نچیده در راه از دم کسافت به خند از سفقت خون و طرقت

بحریم کناده روی و کوجه لودی بکوجه او یک دره راه نیافت و ناماه

اسا چشم از مردم دیده نروا خت گناه خسته جسمی بر خیز از غم کاست خورا

شرف اند و ز ملاوت خورشید رخسارش تواند خست به نرفست

الهی فرق افکار از خرج اطلین بالاکشیده ویدامن برای سرای و عفتش

خردست و عالم لکس اجابت نرسیده و کمال از صفوید صبح کدورت

برفته تر و کل عاقل سائلش هر سحرین طارکلی آفتاب سفت زجاج

از رفیق تحریر مدح نقش و کفایتش طابوین کفایتش تمثال و نوری نایب

تعبیر وصف ز کارش مرغ نرین بر و بال خست از نظر دور با وجود عدم

در یافت دولت حضور از نه دل در بر لوجه اول طاموت انداخته و با

اسل و کمالش طرح محبت غایبانه باعث نرو و کاند از لب طاعت با

با ترش و خرس طرقت و کین می عاز خود و رشی در دوکان بر کج خیزد

که در برش کفایت از رنگ تل کارگاه خرج بوقلمون کفایت از رنگ از رنگی

خجالت با طوکان داری و خود آرائی و خوشنمایی فروخته
 تروپ ناوره سجان اعجوبه گزین سرایا شور شهنش در جهان خال از خود
 خرومال اندیش بسیار از بسیار دوز جا گزینا نش که به یگانه بهار هرگز
 قدم جسم نرگس نمک دارند بخار خارا اندک سفوف و غریت بر چه یاد دارند
 اگر ز کینه اسن لصد یک بهای دفا لودی کان لردوس خون یکرافاده
 دلمش خمال سودا این بازار بدل آوردی و اگر اندکی در خود سالک
 قابلیت دیدی در یاکف از سودا به لب آورده شورخت بغرم خریدار
 اولر وود می سودا متاع روی دست این بازار ارکسته هر چه دل خود
 که خنظر همه کار و از معدن نمدت خالی که و محیط سب دل شکام
 نیاید پاک گوری پاک از حرم است و است بر دوزخه کان پس افکنده دریا
 افشاند و پانیر بر بار گران سلبه لعل و سنوی نماده باید که سر میخ
 فرو و آوردن دو کانیاش است و این بخریداری کساید و بر یک سو است
 دست آباد سجدتی در عالم ملک تصور از فراخی جلوه گزشت و در
 نفیس آسای حقه لبر کو یا فرنگال در لباس شری آمده نیاست
 اند و ملاک صورت نوم تمثیل شده به عمرش برواحه غنچه طبعان در

تکلیف

تکسر مایه

تفسیر

نیاست خنده اند

لباس بهائی بحیال سلفی این سلفی بگذارد و بهار سالان کفیل
 سلفی و نیم غماز درین و بکنی کلین سراپا بکار و غنچه کمرودن برار و
 درین عصمت آباد و قدس فرین تن کمریان سراپوده سرم و پرده نشان برین
 ازرم تارسم احجاب زیده اند نفیوی منفی حیا آمینه را در شهر نشان سیت
 بکناه حرم جسمی بر دار کشیده اند اگر با و صبا کتبا خانه از کل غنچه دریا مان کل
 جناس آفرین و خوبی ادب فرما و نگاه و بر سیم سران خون آن بانه ازین
 حرم بزجاک نذرت ریزد و پاک بنیان نفیس ترا و دست صفت کشاده اند
 و در دو کانه های دور و دور او یعنی قرینه دو چشم تربیت داده در نور طوس
 طول مقال معنی سرایان کوتاه و توصیف عرض او عرض و کفایت کفایت
 غدر لغز خواهد و میریت که قره العین صدف با مریار درین بازار آرزو کرد
 کرده و نقد صفا در کرده است و از غم کرده کشته و کوه جسم نفیس کرده در آرد
 و سگری زود اید و دو خواص است که در غایت که حرکت کان دل از الم
 خون گردیده و بهمای قبول جویش انظار رخیه گشته راه خود کشیده
 پاک کویری که به آب کوه دست از آتش گشته و با دامن نفیس
 مجده و سرور کمران منور شده است و اندک به دامن کیش زوده و طریقی
 و در حیرت

حجاب

نفیوی منفی حیا آمینه را در شهر نشان سیت

اقتل

درایت

کلیه

در

نفیوی منفی حیا آمینه را در شهر نشان سیت

در حیرت

دستش بر نراد و پایش بر خجاده

4

و در خیرش پای ادب سر کرده دست او بر خجاده و پایش طرز ادب و قدسی ترا
 که بهفت آب کوثر و ضو ساجده و باین تقدس بر و اخیه بر بان صدق بیان
 و عیالش کفنه زبانش کهام باد **اول تعریف دوکان جوهر** دوکان جوهری که خطه
 که دره الناح سر بلندی و قمره العین غنری و جار کوته از جندلیت محمود
 دریا قمره العین هدف و مالامال از معدن معدن حد کوته کان رشت
 و مسجوت کوه کوه لعل آید در درختان و برار کشتی کشته کوثر شادان
 تا آن یاقوت لب کوهر دندان مرجان بجه هدف و مان دوکان یاقوت
 انداز آراسته حاصل بدف از مشتربان بر سبیل احراز و طریق احضار زو
 پر کوهر خواسته نیانی علوم که کوهر دندانش را الوسته الیت لا الانام
 و لعلش را یاقوت یاقوت نام غلام هدف تا و پایش آید خجاده
 حیمش از آب سرت بر زمزم و از بید گردیده بجه کاهش مرجان الکجام نه خود
 می شمارد که هزار دست و بار و دست بجه عم حلی او ندارد کی نظر بسنوری
 رستفاد بر حاصل بدخان میکشاید که کوه کوه زر صرف بصره لعل
 دو کاش و فانی کاید چون یاقوت کوهر در کنار لعلش کوهر افشانی سردا
 نرخی کوهر جان را که بهای ندارد و از نهایی کوهر استک بیدلان از آن شتر

نقشه

بمعدن معدن

چه میگویم

در شش

الکامل

بها

ساخته هر چند قوس فرج برویافتن از آفتاب صفت رنگ آمیزی را بر طبق
مبندی نهاده. لیکن در برابر رنگی مثل طاق ملوک و دو کلبه که در پیش
طاق دل آسمان افتاده. در برابر سبک کوبش عقد برون و شمارگی
و پس با قوت زردش با قوت زرد آفتاب را روز باری فی فلک از سرم
کوبش بر سحر ط کوبش خورجیده. آفتاب از انفعال با قوت زردش
سکته رنگ گردیده تا نظر عجوبه نگر بر دو کلبه افتاده کوه سبلان و خود
ولی از چند سبیل اسب با قوت رنگ سبک و نهاده کلبه بخوابد و رنگ
و بوقلمون نقش رنگی سبک که کوه دستان لاکوه کوه باغچه سبک
گاه عرض تحمل حسن تحمل در دو کان غنای مار کرده پس در کوبش
نخنده دندان غنای صفای کوبش دندان اسکار ساخته با خریدار شده باز
آغاز کرده. القدر از در سر بایه دارد که در دو کان زرد و آتش منغزی
آفتاب و کدام شمارگی. در میان سبک و عدم اندام اولیه رنگ
سیم و در سر بایه دار توکل است. نظام نازک و دین و باز کرد و اندین بقدر
که بخواست رفته جاب ز رنگ است. کوبش تا در حلقه سفید کوبش در آمده
ماه و هفته مانه خورشید در سوای دیدارش کوبش در آمده عکس آب و تاب
کوبش در آب

کلبه

کوبش

کوبش

باز

باز

باز

گوهریست چراغش در خانه چشم چراغ افروز و در جیب فروغش کی و نور
 او آفتاب عالمیست پفرور و نور از چراغ روز از گوهر تر صفای و برین در یاد
 موج طراوت و رجوش و صفای گوهرش را که در صد پرده پنهان نمی ماند
 پرده پوشش از غیرت شعله فروش صبح نورانی چنین از رخ آفتاب در کرب
 دریدن و از شرم تابناکیش خورشید روشن خورشید و ماه میرسل سرگرم رخ صفای
 سحاب کشیدن نگاه مهر نگاه تماشا گوهر ایدار غلطان مورش و آب خاش
 در چار موج طوفان صفای لطمه خوردت حیرانی و کل وقت اوتغای بمعنی
 آب دریاک با نایوت نور باد خود شنیدن مارش در مهرگان رخ ز روی سر صفای
 سیلی لبخانی گوهر سریش از چهره نور صفای آفتاب حجاب و ماه چشم گمان
 مران مرموم دیده بعینه چون مرموم آبی در آب گوهر گشتا خانه چشم از آب
 تالین کنج خانه نور بل غرت فرعی و رنگ فرای تحلی کده طوره دیده نهایی
 مازاد و مقام اقتباس روشنی از آتشش بکافه ماه برهنه و از فرکان
 در نیمه خورشید افکن بار خضار نور با شعلش چراغش دیده از فرط حیرانی
 چراغ از چشم آفتاب بریده آفتاب زمره کینه اسل آب نوظطان برده
 و از شرم یا قوت رکنش با قوت لبان در عرق الفعال غوطه خورده اگر جوهری خرد

نمایه

خوش آب خاش

طبیعی

نور صفای

گوهر تر صفا بر ویش را بگوهر چشم دریا دل بیدلان تشبیه کند نقشی بر آب کاشته
باشند و بحر را سراب انگاشته و حقیقی را بجا زنده گشته تا آب در ملک
گوهر غلطان یافت و در خاسل به نظر در آورده جوهری طبع گوهر فرو
سختن بر حیده و دو کان گوهر لفظ ابدار و یاقوت معنی کلین از خجالت گنبد
کرده گوهری گوهر سخت تابه تشبیه خرج منبائی با فروزه حبیبش مرواحه از
کمالش طرح به خرج آمده و از و فوراً با طحاب آب قالبی ساخته
جسم از عکس فروزه حبیبش صاب بجز اخضر و نظر از موج رشته عقد زمرود
سبز تر زمرودش را زمرود شاه طالعان بعد جان خریدار و فروزه او را فروزه
نجمان بهزار آرز و خوار سگدار رنگ یا قوش خون بهار رنج و حیرت
جسم کل بگوهر سنگ شبنم آمیخته در برابر لعل این او تابش برق شراره
آما مرده و در پهنوی گوهر ابدارش چشمه خورشید قطره آیت کلین افسر
در قلم مدح یافت میدان و در کس نمیدان تحمل تنگ و در راه وصف
لعل بیکانش مایه پاک اندیشه گشت و در طوق صوف کندار تنبلی لعل
و یاقوت گر گانیش شمع بکر گشتی بیکان ختم و در مایه بیکان منبر کام او نام
و در سبایش این راه و شوار قاصدان تندر و الطار اولی الا بصار از مبر باران
طعنه زان

حق

جوهری

انسیاط

سپید

بیکانی

طعنہ از آن سخ جان طعنہ زن با بدین محده و سرور کمر پان کشیده القوان ناری
 وستی اقدام تاحیالی تحریر مدح عقد کونش در سر است از فیضان فیض سر
 کلب عدن سبک سبک پروین برابر غیرت مروت ز مرد و خزان صدر البرهان
 در جگر نهاده و از غم با قوت با قوت لبان یک رخسان لعل معنی از رخ حشم
 خاک افتاده از غم با قوت جگرش معدن جگر خون جگر خواری و در سبک بود
 گوشت حیط پیر خیر گرفتاری در آینه گوشتش از قمر ط صفا صورت جان رونما
 و گوشت خویش را در رسته جان کشیدن تا سزا تا گوشت آید از سوارش سوار
 مکن شریف ز زمین نشسته بحریم و بدان نامالی جابه است است ادب و ندان
 پروین بکشته چون لعل قطب صدف شکسته فروغ افشاند چش قطب شمالی
 و جنوبی بآن چشم صرعی از شایده نوزلی حرکت و حیران مانده از صقل کار
 جلا و آینه گوشتش جان زدوده گردیده که از غمی فطری لی منت نگاه چهره
 راز نهان در و دیده **بحریم دوکان** از سزا با ناز بار طلسم سرخ ریلانی
 آراسته است و خیس خوش قماش مرسته با جنس خوش قماش حسن کاروان
 در میان است و سر قافله رکن اویان و آرای ملک حسن نباشد و شش
 است و رو یکان خوبی او در دوکان زیبائی از کم بسیار کم تا در نور روز بازار

6

گوشت کمر کمر
 لعل از رخ حشم
 رخ

از موج

نشاند

دیده

در عالم خیال محال و خیال وصال چون وصال خیال سرگرم سودای تمنا ی بر
 خورون اگر اطللس سرخ لاله داغدار بنودی در نظر من آرای خرد و خور نا اید از
 جوکان آن کلخار نمودی وصف رخس بر صفحه نظم ثبت نمودن آشفته
 دلی مهتاب بزم نمودن شکر بکلیشی چون قلم کرس برورسته توصیف برین
 اندام سر بر چهره قلم کتب گهائسته جنس حسن یوسفی در بار است و چشم حورید
 حیران گرمی بازار آرد و چون سر مایه داران نقد دل خرد و بر کسنگ
 می افتادند بر تخته کاری او که از مسکباری زلف عود قماری است و قلم
 سوداگران سدرشن را خیال خوش اودیش در سر است و سودا میان دیار شوق
 را از نمایانف مناع کرمیاب و فوا حسن بجان ازان وصال سر کایه کاله
 مناع گران از دیش حسن او که خوش فراوانست از بسیاری بهانه نقد جان ازان
 مناع حسن بالادست خورشید را در رشته نیمائیس روز بارایی نه و مانند شمع
 چشم چشم افتاد و اعتباری بر چین زلفش خندانم مشک حسن در بار است و مناع
 هزاران جان ازان وصال را با آنکه کس مخافه عالمی خریدار نیست مدوی کار
 دو کاسل چون نهران بر تپه افتاد بیکان است و در دوکان ناز مناع خود
 فاخته فاخته و کاروان در کاروان در بازار حسن بزم خرد از یوسفی زان ملک

بهر

بهر

بهر

بهر

بهر

بهر

بهر

بهر

بهر

بهر

بهر

طراف از جنس بخوبی طایف و خوش فاشی شهره آفاق

خورد در دست و در دوکان سودای مناع فتمنی و صلس نراران شتری
چون شتری آرزوی وریاست پزند چینی اوروکس پزند رگین نو بر توکل
و در برابر لوکس لوکس غنچه از نظر افتاده چشم علیل چون کل در چمن پزند
چینی خود را به محمی پزند بر آورده نرس سوغ چشم خیره نگاه بالا خونی حک
وانع رنگ اطلس او چشم کنی سر کرده لکراه و لای زرو صفت شتری
وار اکیس خواهد بر آورد خورشید چه نه کرده که او نه خواهد کرد و در شش نافه
بوته و ارس نافه و ارجح صفای ندارد و در جنب اطلس سرخ او فتن بها
در دو کانس اطلس حرج از انجم و انداز چون مناع کس نخر از نظر افتاده و ارس
چشم افکنده نظر چشم نظر آفتاب که دارای ملک چهارم است تمام روز و ارس
زرد بر تو سماع خود پس دو کانس است می گرداند و از مقدار ارس چون مناع
بسیار یک به حج مفت نمی توانند نتاج قضا در کارگاه زیبای حب ارضین
حندس خوش قماش نافه و خردار کرم در بازار غنای دوکانی از دوکان
خوبیس کرم بازار تر نیافته از عوان ششم لباس شمرنده آد و کل رین
جامه فرق الفعال به شش افکنده بلکه نرغ مناع و اوان بهای خودی
در یا با صد دامن مال مال کونرو معدن بالکیت نر از زار عمده صد یاب سالیس بر اند
هر که نظر

توجه
شش
زرد
۵۸

نسخه داند افند

هر که نظر بر من کرد آن لعلش من بهش کشیده **صکبه** نقد دل با کاروان
 کاروان خجالت تهیدستی معاشه داده **خریداران** نقد جان در آستان
 بر آستان و گانش کوشش بر آید و چشم بداده **امطار** دارند **خوشش** را
 بر آستان خواستگار **چشم** بالادست او را دست **می** برند **چشم** دل
 که از دو کانش بر می دارند **کل** اگر برند **چشم** خود را لایق دو کانش ویدی
 از غبار خجالت غم بار وید غم **کروندی** **خوار** روی **بیل** محبت کشیدی
 چشم افتاب بر درش **چون** جلق در آستان **و اطلس** **برک** **حرج** **طلس**
 در دو کانش **با انداز** **در دو کانش** **او** **کل** **و ان** **کاروان** **و قافله** **از** **بر**
افاوه **و لسته** **و قسم** **کن** **نست** **نرسیدن** **نوبت** **بعد** **عری** **م**
نکش **ده** **با کبازی** **که** **پوشیده** **در علم** **خیال** **با خیال** **جانش** **بسی**
ملاحت **یکدم** **جوشیده** **بگش** **پران** **لیک** **باقی** **عمر** **خفت** **از دو کانش**
بگردن **کشیده** **و یک** **چشم** **دن** **نظر** **از دیدارش** **پوشیده** **سوم** **و**
کلفوش **تا** **دبر** **کلفوش** **و** **و گان** **کلفوش** **می** **چیده** **بهار** **از جوش** **غم**
برک **خران** **خارنگ** **شکسته** **کرویده** **گل** **چهره** **اش** **در گلش** **رخ**
بوجی **سکوت** **که** **خون** **صد** **بر** **بهار** **بگردن** **کرفته** **اوست** **شاد**

چشمش

در دو کانش

با خیالش

گلچهره اش از مغرزد خک پیوست جان **و** کفکی او بر طرب سار **و**
بستان بی چل از قفسه طبع با کفچه چش **و** با شعله نازکی خویش خار گشت بر
کل نازک بیدن طلع زن **و** و بامیر طراوت کل ضده اش بر مرقی حران
روکش شکفته روی گلشن **و** بهشت گرمی آفتاب چهره اش دره بینا
را صد ملک خورشید در بغل **و** وی کلافشانی کل غار حق بهاد افروز طراوت
قرنیش و مانع بهار از خک مغرزی مختل **و** کل از رنگ رنگین چهره اش
غنجی خندان خون خورده که به بینی رسیده **و** از ناف رخ غرت بر لبی بر
سجده که از بار غم بار وید غنچه گردیده **و** کل اگر بر سر باز خوش رخساری
فروست **و** در محکمه الفا مندان دست نه کرده **و** چو نازکش نرزد آلوده **و**
بسیده خرن یعقوبی و اندوه زنجاری بسته شود **و** چهره اش از طراوت
کفکی بهار سامان **و** و لقا چش خصال از خیال کلدار جاوید بهار خوار
کل بدامان **و** یوسف کل غلام ز خریده او **و** از کنعان بستان برده **و**
رسیده او **و** کل کنعان چمن را در رشته زبانش روز باری نیست **و**
حج کلرخی نه که از راه عشق خاری **و** در سس دوکان رعن شمس نیاز
نهفته ماه طلعتان بعد رنگ اندازد کل کردن **و** و حق بار رحم نگار شایه
نشان

نشانش غوریدرخان را بگردون **چه بایه تخت بندی وجهه بایه احمد**
بدست آورده که حاصل کشت دست در گردون خوبان حاصل کرده و گاه
چنان نشسته ورقه و تاب و تاب است که طل منج در صفای و پیش از احوال
تن با سیمین نازک اندامش از فرق تا قدم کبود است **ندام خالص تنگ بر**
کشد که دام حیرت **الوقت** همه کل رعنا حیا پرورش از القوال سرخ و زرد
گردیده **اگاه** میم که کدام شمع چشم حیران نصیب برویش و خواب تند و بد
کل با منیش اگر سر نه محمی آینه فرو نمی آرد **مرا آینه روی این آینه** رخا اهل
طلب چشم رونما دارد **بوسه** و در بسته گلزار جا وید بهار و دو کاس خزان
بر جده دو کان **بفکام** کلباری کلر خان کرم خون بایم در و فور کل فانی
ریش و کش کلکشان **چه** کلکشان از اقام کل پر دافنه اند **تا دو کاس**
لعل آلوده شده **وجه** کلیدهای سوخ دندان نیاز از کار فرو مانده **تافل**
بسببش نابدیدار در استغای کلفوسی **ریش** ده گشت **چون** خان
خامان و دامن کلان بعد از ناز مرغان کلفوسی می آید **کلک** کلک سرک
سپقاران هزاران نیاز از مضاج نیم **شیر** نیم غمی قفل از دو کاس می آید
کلر خان خیره که قدم بهار توام هزار گشت بهار بر فرس کلک **ممکن** دارند

کل منت یون منت کلن بر جره بفرق رنمای کج نهاد و طله ناز
رنمای سگته دارند در مجمع کلنای بابی خارش مهر رخ کل خار و لبر
که از نظر افتاده اعتبار چشم و چشم اعتبار گوی منت و فوقیت ارد
انبوی مشکین ربوده گوی کل عطر اکینش تادیت دستر و کتوده ناز
کلمای زنگار کلن لبر و مال مال است مستطانه کار چشم ریس سبب ضل
برگاه به ترتیب بار پروش لکار پروخته خورشید از خط شعاعی نورین
برسم شکش مهبای ساخته چمن عارضش را کلستان کلستان کل در کنار
و در فصل بهار آب لب خمیش از بی برگی حسن در دل کل نزاران
مُرکان تماشای وقت نظر از کلمای الموش چندان سرمانه آب و رنگ
برورشته که برکت موقم تقاس حسن صورت چون صورت حسن لکار
بهار زکات نه چینی بر حیر سرده چشم بیک چشم بدین لکاشته چون طراوت
کلمای سادش خاطر آورده سجه صدوانه در کف زان چک مغر که بجز
اوراد کل کردیده هر کلش از کل سج تاز و تاز و از کل خورشید بلند
س ده چینه کل صحر کلش بیانی کن ده رشن مستفاد و سکفه و
کل آفتاب از کل خیره رشن مستفاد در درون مرون دو کلش خرم
خرمن

۱۵
خمن کل بروی هم افتاده **کل** حسنی که بای ادب راه دوکاس کرد
قدم بر فرش کل نهاده **و** بهار طبعی که بدیده تصور بکطر بر کنش کلش دیده
برده چشمش چون پرده چشم کل رکن گردیده **بادی** که از لبان دوکاش
آید بر کنش بهاری غنچه دل غنچه دالان می کشاید **چهارم** **مکمل** **حکایت**
ما حلوای شیرین ادا که بحر زبانی سرسبز لبان چربیده دوکان شاه
لکاه تقارکین پاک بین رانان بروغن افتاده **بنام** خدا حلوایی که
بر که وصف لعل سکر بارش شنیده **برده** گوشت غرت اقرای شیرین
گردیده **سمند** **تیز** **نگ** اندک معنی برادر راه دشوار تو صف سکر با
تباثر شیرینکارش مراست **حتفل** **سیر** **ن** تر از غدوت سکر و سحر
بارش تلخی خوی تلخکام تلخگویان را شیرینی جان شیرین سجده بر ارار
سیرینکارش **حداوت** **و** **علامت** **حاشی** **ر** **باید** **عبد** **س** **ز** **باد** **که** **خیا** **ش**
بستر **س** **رود** **چشم** **رندان** **سیر** **ن** **باید** **در** **دور** **دمان** **شک** **ش** **کار** **بر** **شک** **سکر**
تنگ **و** **طو** **طیان** **سکر** **خوار** **سک** **آب** **بمان** **آند** **ب** **سکر** **سکر** **رنگ** **گاه** **شیر**
دمان **نوس** **اگین** **سکر** **جده** **ک** **ده** **در** **مح** **دو** **کان** **مهر** **مهر** **سکر** **سکر** **بر** **رو**
هم **افتاده** **لعل** **نور** **بین** **جان** **بر** **رو** **چون** **سکر** **بار** **لغار** **رودیده** **در** **نصف**

کشف کوی شیرین لوانی جان در قالب شیرین معالی و دیده **بستاره**
عذوب شیرین لودیش تلخکامان مجور کالک سرشار لذت شربت نوش گوار
ذوق بزم حضور به خاصیت لطف کفایت کارش **نظمی** ورد تو ام شیرینی در
و برایت حلاوت سگ خنده زندگی اوز پرکنده به خاصیت الجوان **چون**
علل نوش خدش تبتسم زیر لبی برداخته **نظمی** طبع قفا و لکونه نای شیرین شهد و سر
در بر کوچه زخم سینه ریان انداخته **نظمی** دلم از نوش آب گردیده **نظمی** و از شربت
قد لبش لکام نرسیده **نظمی** تلخکامان نوکر سکر کفایت عذب البیان **نظمی** و بزم
عیش منقوشان بگذر شیرین ادایش سکرستان **نظمی** چون دلمان تنگ گاه
سخن مهر منک افشاند **نظمی** نیک را از عدم فراق عیش صد انکست حست
و طون مانده در خیال لعل شیرین سکر بارش برده زنبوری چون زنبورخانه **نظمی**
شهد سرشار و در اندیشه دلمان تنگ شیرین کارش مور شکر لک **نظمی**
را برای ذخیره فراق عیش نهار تنگ سکر در کنار با چرب نرمی لطف **نظمی**
گفتارش در دل برون اهل نظر اند شیرین دلمان چرب تر است **نظمی**
تنگ سخن نبات در برابر لبش **نظمی** شکر شکر برونی که طریق توصیف شیرین
سپرده شهد از زبانش **نظمی** و لبهاش در لب شکر عوط حورده **نظمی**
نرم زبانی

تر زبانی که این حدیث گزیده زبانش موجب جوی حلاوت گردیده
 برگاه که برای دفع مراد خریداران علو کرده هجوم آورده لب می کشد یک سکه
 مصر مرده حلاوت شیرین جان ارزان می فروزد طایران اولی الاخته برود
 دو کالش خون بکن در بر دوازده حوران شیرین شست برکت طوطیان
 سکه خواور حوله شیرین طاعت سجده نیاز خون زبان در راه مدح سکه
 پاره اش در آمده دنان از جاشنی حلاوت ولذت ذوق بر آمده
 بنیاد شیرین شالی خان کنان شیرین و بعد سکه بارش طلوی اندیشه
 شند آتش تا آن شیرین کار دکان شیرین آورده بر روی خریداری
 شیر که جایش گشته و ابرو ترش کرده جاشنی حلاوتی معذوبت کام جان
 آمالش بحدی تنگ است که دندان از شکم منده گزیده چشم از آن باز نماند
 دنان رویتان از شیرینی گشته چون مردک چشم نظره حلاوتی شیرین
 نگران شندش کرده از پند رفتاری راه میرا مدش خون مکس بالشهد
 چسبیده دست بهم نداده چرب بر می حلاوتی معذوبت شیرین کاران
 زبانش ناسور دنان سگوه گویند رامیم و در برابر رونق مقامه او کما
 حلاوتی بحدی و در لعل سوده رویان بر هم سکه پاره اش شیرین کاران را

چاشنی آمای کام و دمان و خلوت برای وایقه سکر سحران
خلوای سولس از بس که بوس اکر است برودن کد طمع موده خواران
تیر تا خلوای زعفران سلب نطاب سحرده شوده زنهان زنده اند
تلکهای و ملک عیش را بر فراخ عیش جاودا برات داده شیرین سخنان گاه
بیان معنی چهره خورده بن از اندک نوحش عفوای و دماغ کلهش
ازان رو غداست که دل بند سکران نوشمند تلخ حرفان تلخ عیشین بوی
فم خور چلفی او سرین کام نل نما و کر سحر سخنان در حلقه حش کام زن دو
استغنا نلی قلم خون راه صبح خوان خلوت سوده در میدان شیرین
گویی از شک قصب سستی سوده اگر چه شیرین سخنان را در غنوت سهند
جر خاموشی سخن نیست لیک در برابر شیرینی این خلوای شیرین تر از شیره
جالبی جای دوم زدن نه جان شیرین قفس بران سکر باره رس و
سکران کنار دل لذت داده مداف قصد دوباره سکر باره گویند
که به شیرینی جان رودش عافیه از نیش بوس دل لذت طلبان چون
زبور خانه هزار جانش عافیه خاموشی که از فقر طغوت شیرین است
جسمیده از سرش جانش خلوت لب بدندان تارف زنده سکران
راغزادان

12
و هم

سکه را غزالان شیرین کار بایند و آید عثمان را بیدام کبرای الفت شوند مقول
 در سکه لبان نوبختند بیدلان نکند کرای محبت بایند را باغت قطع بوند
 مقوی او که دست بوس آسان بدش نرسیده و امن جلالت را رست
 از انداز زباده کشیده **چشم** **کان عطار** تا عطار مشکین زلف دوکان عطای
 ک داده شست و در ماه از چشم ملک و الا نظر افتاده تا لغات شامه
 بسوی ملک و ملک وزمین و ملک سر کشیده از هر کز خاک تا منسلات افلاک
 مانند طلا مشکین طره عطر آگین معطر و معطر گردیده خال از چشم بدو بر که در
 گوشت شمشیر جاگزیده نافع بی آسوست که از ناف غزال ختن جدا گردیده
 در مقام مشکین نفسی که هوای زلف ملک ریز و طره عنبر منرش سجده
 حقه و شمش از حقه عطر مشکبار تر گردیده و طره مشکبوس از طره مشکبار
 باد از آن بر صج دوکان عطاری که دوده که زلفش سر سحر کاروان کاروان
 نمک بر باد داده در هر جنب طره اش جد ختن نافه و نزار قافله مشکین
 در هر حلقه اش بهانی مشک که سایه است کم بهای بسیار از آن بیکه
 آن منصوبه بین حسن و خبیثه گریز در شکبار و ختنه و کاش غریزی
 در شک افرازی عود قمار و دنیا که دو اسیر حسن طره کشفه مشک قافله

نکته
ص

و از گرمی باز از حلقه زلف مسکین او پروانه مسک در دل نافه جانشین آبله
خال سپاس بجوی افسانه الیت و نافه حلقه زلفش را بجای مسک دانه در
حلقه سبده زلفش که مسک ختن بعد خون جگر سبده با و بر سبده به هزار سبده
دل بایند و زلفش و یک تار موی طره اس را اگر از انرا ان کاروان مسک
دست و پند نشین و تار از دل و جان خود از و بر چرخ زلفش که گویای خون
خون نه خونی جگر خون الو و زخم سینه ریش از طره مسکین مسکین مسک
نیم سر کوشش امیرین سرین را یک سرین نوخت کفان چین در حیات و کنار
و قافله قافله قافله صحرائی ختن در لبه بار بادی که از سر کوبه لک کل خضار
آید مانند نیم غیر شمیم و شت ختن غنچه دل غنچه و لان می کشاید از
زلف غیر بار مسک الین ختن برای ذخیره ترطیب و مانع و تعطر مقام
چین در حلقه زلفش ختن را ختن شود و اما چه حاصل که هر چند از
حاصل ختن بسیار کم از نشان بهاست و نیام از و عطاری که مادر کان
عطریات فروخته و فلک که در سلسلات خود نگزیده و خون بی بود
چای از ان شمیمه از نافه حج خیرت بر خوسین عبده در نقحات مسک
بر و و عطریات ختن نقحات سحر صدف حنف غایب ریز و سلسلات فلک
خانی امیر

[illegible]

مجلس
الکتابخانه
المطبعة
القاهرة

از خالت حره گردیدن از معنی اول بهامسک بهاتجامل گردیده و
در فروختن مسک و گرفتن زر از خریداران مضائقه نوازیده و غیره
از خریده اوست و از کنار درخت بدوکان کشیده خون دریا کشته
لخته غیر سیمین بدوکان کشیده از عذر تهیدی تحوالتش لکاو
گردیده از کفایت تمامه اش شام تازه مشامان غلظت آماخت و معطر
و ماغان لخته برای نافه از رنگ عنبرش خبان مرغ و مجیده که جلدش در ناف او
از فطرط غم خون گردیده تارلف مسکبار عنبرش در دوکان عطاری نهاد
از نایه غرور بر سحر صد کاروان مسک و هزار قافله عطر بر نایه نایه
میوه فروش بر دوکان میوه فروش نو بر نیاز کردن باب است و در تقاضای
هر روز ماستد تمرد و سرو نایاب میوه رش خون میوه جان شیرین و
خریداران را چون شاخ بر میوه بر تپاشش تخرق فروشی وقف زمین
تحل فاشش نهایی است خورشید ناز و روش میوه است ماه خریدار کلام
گلشن طربابی است بر روش نو بر نمنا کردن امر محال و چمن برابان
امبا طرا بفرع خیال سب ز محو لپس لپس امند بر حورون محض خیال در
گلشن سحر خشی که بر خور دار گردیده که در گلشن عالم تنال از خیالش درون
یاد کشته

یاب کشته و بکام مدعا رسیده اگر از شکست رنگ بر جوده ادنی
 اندلشیم و از ملاحظه ساخته مندی یاب شناسی تمی ترسیم میگفتم
 که قدس سرور است که بر می آید و کسی بر وزان طعنه بی بری نمی
 کشد ^{بسیار} بهی او را حسن حسن روز به دربار است و عالمی از حسن بدست
 خردار ^{بزرگ} بزرگ ^{بزرگ} که طعم می خوش را هر کوه خود کوه داده چون وقت
 کزک خوش آمده هرست می محبت با جهان همان نیاز جسم بزرگ
 از فرط صفایم از سب او چون حال رخ دبران نمودار دار و از کثرت
 لغت عکس مردم چشم در و اسفند هر که نظر سب او افکنده دل از
 سب ز رخ و لعل بیان برکنده تا خوشه انگورس زبان صدق بیان می
 صادق صاحبی کشیده عقد و من تمک علامی خط خورشید و گویی
 صبح صادق داده چون بادش شیرین لادانی و دلربایی نیست
 بزرگتر چشم آشنانه آبی او از پس به آید و دست طراوت را ارد
 دریا و ریاب در جو مذاق سکریان زیر بار منت شیرین شمر او
 و لب شیرین و زبان خسته رطوبت حدوت بار نوکس بر و راورد
 بر این شکفته نویسی بهار شکفته شکسته رنگ شمر او خزان و بار

در این کتاب
 در این کتاب

—
 —

رنگین و قشیش با بیک رنگ ماه فرق از زمین تا آسمان از رخا
 که از میوه میوه رنگ می پذیرد و سرش از بر تو بیک رخسار سبک
 می گیرد و سبب او گونه سرخ دزد در چهره طراوت گو یا گل حسن
 برداری و عجب بازی انار من که مهره چن است و حقه باز به فکانه
 حقه باز مهر چن بر هم ساز سببش بر منخ ماه طلعت از رخ زدن و مارش
 بچه در بچه خورشید افکن چون ترنج او بعوض تحمل حسن برداخته بوقت
 در بعوض خوشی دست از ترنج باز نخته ^{همه} انبه ریش را بشیره جان
 در گشت و به پند می گشت خلوت قوی است ^{همه} انبه اش بر زبانت
 در و لها دو آمده و مذاق چاشنی جویان راه چاشنی کیمیا سازنده
 بشیره او بشیره جان شیرین و دانه ریش چون حب نبات خلوت
 اکین شماییش در مانع قدر برکت و پند سرگس که خنیده رنگ نهال است
 اس شیرین تر از زرنه اس گرویده در جایی که عذوت او مذاق
 چاشنی خلوت مایه است ^{همه} شهد حب وصال شیرین از ابا جان چون بهر
 فراق بکام بدیدن ماکلار ^{همه} شفا لوی سوزش نوس نموند گشت و
 جان شیرین بدام محبتش مانند ^{همه} شفا لوی آردی و کار دی او را سرگشته
 مساف

عجب
 کار از نظر دانه

حقه
 سر از زنده

سکه مستاق گرویده استخوان او در زیر پارسش آردشته و کار و اسخوارش
دوستان موافق عمر ناماستد مادام دو مغرور و یک پست بر سرده بکده ی
نظر غلط از از چشم مادرش به چشم کنی رقابت در صد و نه پست که در
افشادون و از هم جدا گردیدن و یاران یک دوسا با بدیدار و در حال
گرویده و یک و یک خنده بر روی هم خنده و یک سکه خند و سکه
دمان بسته اش تا هم در بی کار یک و کردن و روی در هم کشیدن از
منور پسته اش زخم سینه ران یک سود و از صلاوت سکه کشیدن
کام جابجاسکه آمد و طفالوی او با سنی آرد و فرما و سوس انگشت که
در آرزوی دمان سکه دمان از آب حیرت لبالب و لبریز از فرما و نظر
از غیر شیرین پوشیده بد کاش که نشسته چشم از شیرین بر داشته شهید
شیرین قاریش کشته علی لیل کلبه اس غره ماه بین سنج است و جدا
از این شیرین کارش کام جان تلخ و بعد از خوردن نارنجش روز جمعی
میره تر از نام غریبان و ظلمت اند و در تر از حج حیرت نصیان در
مروغن ترخ بمقابلة گوی طلای سب است و در و تر غنی کشیده که بود
در کج ساکیان و محصل کج ما و آرد تلانی صد یک آن کرده بل بر

هزار یک زیانی کردیده شیرین گویان فرهاد مشربان را در دور ^{نشد}
این شیرین قفسه شیرین از دل فراموش ^{نشد} و از غواره زمان ^{نشد}
سکری این آب سکر و خوش ^{نشد} اگر در سر حلاوت رسانی که سوای ^{نشد}
که خدین مایه بدش افتاده چیده ^{نشد} از محال ذوق در راه انتظار ^{نشد}
دام مایه سرچشمه کردیده ^{نشد} انار ^{نشد} که در فتن چکان ^{نشد} بعل ^{نشد} ندارد ^{نشد}
نهفته ^{نشد} گاه اف ^{نشد} و گوهر از بیک ^{نشد} و مان خنده حرف تنک ^{نشد} مایه ^{نشد}
دوران مایه خود بویست کنده کف ^{نشد} مایه بی آسیب ^{نشد} اوکل ^{نشد} غبار ^{نشد}
بشود آورده ^{نشد} از فرط محال ^{نشد} و در فور الحال ^{نشد} از زنگی بر نی ^{نشد} برآمده ^{نشد}
بمقام مکان تباکو فروش ^{نشد} بکام ^{نشد} و در دهر ^{نشد} کان ^{نشد} تباکو فروش ^{نشد} سر کشی ^{نشد} از شیر ^{نشد}
نهاد ^{نشد} و بود ^{نشد} و رسم ^{نشد} با دو ^{نشد} و زبان ^{نشد} نیاز ^{نشد} بایست ^{نشد} و ^{نشد} تا از ^{نشد} لعل ^{نشد} رگ ^{نشد}
او که ^{نشد} حق ^{نشد} است ^{نشد} از ^{نشد} هر ^{نشد} جان ^{نشد} و ^{نشد} از ^{نشد} حال ^{نشد} مهر ^{نشد} بر ^{نشد} ان ^{نشد} صدای ^{نشد} بوی ^{نشد} آید ^{نشد}
و خوی ^{نشد} آید ^{نشد} او که ^{نشد} خرمن ^{نشد} صبری ^{نشد} بر ^{نشد} جان ^{نشد} سوخته ^{نشد} و ^{نشد} و ^{نشد} از ^{نشد} ان ^{نشد} بر ^{نشد} آورده ^{نشد}
و ^{نشد} نظر ^{نشد} بر ^{نشد} ان ^{نشد} ندوخته ^{نشد} بر ^{نشد} سر ^{نشد} ان ^{نشد} ثفات ^{نشد} آمده ^{نشد} بیار ^{نشد} و ^{نشد} ساز ^{نشد} یعنی ^{نشد} حق ^{نشد} شاک ^{نشد}
و ^{نشد} عدم ^{نشد} ندیم ^{نشد} و ^{نشد} فرم ^{نشد} ماید ^{نشد} اگر ^{نشد} با ^{نشد} بنو ^{نشد} لمان ^{نشد} سر ^{نشد} است ^{نشد} بودن ^{نشد} بر ^{نشد} اد ^{نشد} مهربانی ^{نشد} مبر ^{نشد}
کلاه ^{نشد} ناز ^{نشد} بر ^{نشد} رعنائی ^{نشد} و ^{نشد} فرق ^{نشد} زیبا ^{نشد} می ^{نشد} کج ^{نشد} نمی ^{نشد} کند ^{نشد} است ^{نشد} جان ^{نشد} ها ^{نشد} از ^{نشد} نبش ^{نشد}
چون ^{نشد} نی ^{نشد}

خون بی با ناله و ساز و ماتم تبا کوی بقصد آینه سرگرم سوز و گذار تانی
 لعل شکواریش و ساز ی گزیده از خاصیت شیر عاریش کلماتی
 نیک رویده حقه کلکار کلاه ناز بر سر کج نهاده او روکش لبی غنا و
 دو ویرشان روزگار سودا بر افاده اش محنون زولیده موسر درینوا
 حقه اسل از دل نور بار صفا کار روشن نظران با صفا تر و بی ادراغ
 در از باغش گذران خوشنما تر از آن رودت الفت بر سر حقیم
 گون خرج کشیده که در پیش حقه سمن کمرین او سفید ندریده شود
 سوسه سز غم جلد مخور و نامشابهت کرده زین او درست یار و
 فلک همیشه از ارم بر خویش می چید تا بموی تسلیم خطوط شاعی آفتاب خود
 را بر یک حقه بوته دار طلا کارش طراز و حقه سمن او را از حاتم
 فرق زین افسر است ازین رو بونه چون ناچاران خیال از لیشنی
 در سر جلوه فقور بر چشم سودا دوز و نظر خرداری کند که نزار یک
 حقه جنبی او را حاصل چن و فانی نماید بر لیشنی که از سر دوکان لیسانی
 می آید غیری است و دود تبا کوی او را اگر هزار شاخ سپیل آید
 بهار شکلی تمام شری ریختن که تنزی او چون تنزی خوی ریگان

خطان خوشاست از کاس سلفه روی کت ده چنی هزاران دستم بکار
سختور سیاهی زاده مسک و جگر سرشته و صفت نه خط ریحان بر صفی و در
کل نوبت فلم رفت مجلس و داده ریحان رسانیده و اندک گاه
توفیق لذت من سخن صد و سه ریحان و مانده و دوش سخن به است
کرمی الفس کرم باز کردیده و لعل نشخ خط خطا به خط ریحان خطان
کنده شب بوی تنخس مذاق شیرین اودان آشناست و نغمی او
حون نغمی خوشی سکسکه بان کقام جان گوارا و نغمی ریش و بزم طرب
سرسن تر از جان است و در محفل شاط بخور موفور سرور شش و سرور
قهوه از سبکی بردها گران با بر سبک سرین کار از کرم حوی کرم
اختلاطی مجلس سرور آراست و بعد از شرف قدم سرت اندوخت
جایجا دوش در کوبه کی سبب نشان ما مانده و اعدا به سرش
کشتا نهار سائیده در کله در کس اعدا به باس از کله روی این
رخساران حیره افروخته گفته تر و نسل دوش رخت برکتان
بیدلان برشته صبر و صفا و رفعت و دوش سید در سید و سن
مهر و است سید محمد که خرم و سخنان گرفتاری معنی آن نه فهمیده
دوش

مجلس سرور

دووش برگاه برکشی و شون سر آورده زلف ریشین رویان از ریش
 حادالش کرده برگاه در نازار غنای دوکان کشاده ریختن را برین
 از ته دل خط بندگی داده و فنی که دووش زلف مشکفام غیر بار حتره
 سرکشی فروخته شل حد بار از نیاز عده و فداه نوشته اینهمه فریاد
 و ناله میشت خالی از سوزی یا نمی نماید انشین نهاد است که دووش سر او
 آید و جد سوخته است دووش زلفه و بل جهره از تاشم افروخته است
 که آتش جان در گرفته و شعله سوختنی از آن باز که آتش محبت بر فروخته
 اند جایه الت که بر قلمش دوخته و جن بر عایت جانب سوادان
 سوا خواه خودی بطلد که خود را می سوزد و انجن عیش آن را بدل می
 تمام کرم می سازد چون آن دلسوخته برای دلسوختگان خود خود می سوزد
 ازین روحم محبت در ولها می باشد **ب** بلی دل زین سخن آگاه باشد
 که ولها را بد لهارا باشد **۹۹** بعد سوختن هم در عکاس سوران دلش است
 ازین جهت مریم کافوری خاکسترش را در علیج زخم ناسوربان تقویتش
 تا با برک آن طو در زم خمرت بر شان نهاده از کسش فراوان و چو
 بی پایان ولها در کسش افتاده برگاه سکا بر آری زینت گردیده

در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

از ناف سج رکت زلف سبیل بر خود مجیده سرمایه گرمی ناز طریقت
و میرایه آرایش نرم امین ط: انجد باره با بر سر علم کرم جا کرده بی کلفت
یاران جگر سوخته چهره از تاب عیشم افروخته اند با هم کرم الفت خون
در وایره مجلس سرور ثباتون عیسری با هم برداشته کلامی الی الکفانه
بالی و ساز زدیده: دوشی میبختی با خود در ساخته در مکره سر سازی
حقه باز است: و به نرم ن طبرداری انی نواز: چون طرح شیرین اداسی
میریزد در انجمن طرب با قصد شیرینکاری تو میریزد: برگاه طرفانه حد
نه تهیه مرکب طرب می کشاید: و بارات سرور در وایره کنجه بلایان ط
با سکه آرد از مهرنگی همسایگی قهوه سرفرومی آرد: و شوای طلو سوزی
گوید: که عمر تک ضرر ندارد: تبان طناز نیک ساز که بر سر دوگان
به تنالو کش در کار اند: چه با چون طون طرار و سعیده بر دار اند: که از
غنی کل شاخ سبیل بر می آرد: سرور سوايان این نرم دلش که بر آید
ساقی کوثر می بوشند: به نفس چون دم میکشند: از کشش دل افدین
شیرل دم اسدی گویند: **مستم جهان شنبولی** در دوکان شنبولی جهان
خیال جالبی و اندک سرک عجز کاری در سر دارد: و از شغل بر
شماری

[illegible]

سحاری برورک آن ندارد و جایی از آن بر میگیرد و در شمارش نمی آید
 سینه بانی در رشته لفتش چون پره در گردن و کله ارضان بر روی
 یک غنچه بوی پره رسیده در نیاز طرح کردن تا بلال پس از
 گونه قبول شفیق گون کشته بلال در شفی غوطه خورده و تا کویر و درش
 از گون باین بر یک کوه جان شده مرجان جان از شکوه غم میرون نبرد
 تا بر گنن کردن لپهای طایرویان پره بر دشته بی جزب بلال بر
 نگذاشته تا دو کان و دلداری و ناز فروسی ک داده حاضران نرم
 را این رخصت نداده زبان از فیض مدح رنگین پاش برنگ گل
 رنگین و وایان از عین وصف عطر پاش چون غنچه گل عطر انگین برگ
 پاش عجب طوطی است سینه باز سفار و طرفه زمرودیت از آب قوت
 سرشار سوسن گوهر در کنار چرخه کس در بزم شربت پرستی که رسیده
 از فیض سحر بخشی سرخ و گردیده خونه رس که در سیدی از خواص زیاد
 است باز سفیدی است که در دام طوطی سحر رنگ افتاده برک بانی
 و چون رس بر بخت سحر و سفید نام رخن ساخته اند و طرح الوقت افکنده
 و ب طوا وقت انداخته یک برگش بکوه کوه زمرود آب از رانی و

سینه بانی
 مدح و تحسین
 و در نام و ادب

سینه بانی
 در بزم شربت

مکدانه کو بر وزن چونه او بادور بادور یا کو بر و باس بک کبرانی ای ای
کو بر از غم لب بک زده و پیش چونه او سفید گردیده و پای زمره
اندوه لب آید و بر لب پیش نه سیده برک بالی در زمری
از افلاک مبارک خالق تر و چونه او در صدق و عوی از سفیدی
از صبح صادق صادق تر بر که سینه پیش غم است بر زخم او در او کاش
مریم و لها از مواضع بندی لی التفاس که قطع بودندی کند خون
دو نیم است و جابه از تمیزی خویش که از تنع و دو نیمه تمیز است چون
انبار از صرور لرزه بیم کوه آرام بدلان لی برگ از زشتی سید تقی
صدف کو در چونه گشته و بمقدار نگاه برگی غم و الم درک ط آباد خاطر
شاد و شمع رنگ نگشته هر که در غش از جان بسیاری تن می کاید
نزار بمیان نقد دل بان بهایی در نما بخوابد بدلی را که خون بزمه
توبه تورش مریاند ساز و برگ غنایت کوته نمی کنند و از روی
نارسی کرد و دوکان برکات بان می رواند از ناز زلفا رنگ اوی
سرکان خندان اعطای مبره ریس کشیده که خون از چشمه چشم قدر
چون بیک از دین روان گردیده سر سخت خندان از چونه را
سرشته اند

سرشته اند و سر نوشت سرخشان محط سیرنگ پاش نوشته جره فیل
 در عهد گاه عشرت از سرینه باز خوشنما تر و برگ پاش مقام صحبت رکن
 بالبهایی شیر خطان از طوطی خط سحر خا تاخیش خون تلخی باورده و القه
 دل سیرین و از رندی او مانند نوین همان کام جان حلاوت آگین
 میره پاش از بزم نایبان لغور است و عشرتبان را پیرایه مجلس سرور
 امیده او که رشته اش از رشته جان است اگر هزاران جلیب است آید از این
 برگ پاش ریحان سیرکنی است صد و شصت گلشن در فعل میره اش ستره
 کلکونی است از حونه سناش را بندان حونه اش سفید فنی است مورق
 و میره اش مجده ^{بارکوفته} رکن مهمون وصف رنگین او محط باقوت
 نوین لبان سزا است و مع سیرنگش محط ریحان لقا ش خوشنما
 کی که بر روی پاش بکطر وید ^{گیده} میره چشم سربان خضر اربک
 زبان آوری که لب تو بفرش کشید بغیر از مهره مجده بر زبانش نمی آید
 میره اش طلسم است زوون و کنج ن طلسمه برگه اس طلسم کث و
 از پند غم بی برگی و از حسنه از رنگ کشته رس خن خن خون در جگر
 دانه ملک افتاده و غیرش کاروان کاروان اش در دل خال کین

۱۹
 حه جاور
 م
 مود
 سوار

کاکدن نهاده برگ پالش سبزی است ته گلگون و سبزان ته گلگون
از حسرت او تمام دل خون مضمون خط سبز پالش خبر سبز تجمیان و گیدی لقمه
و به معنی رنگین مصرعه مجده پیره اس غیر از فیروز طالعان کسی نه رسیده
پیره اس عیش کنشیاں را حریف لب دندان است و برش کرب ماده برستان
پالش تاب زمر و برورس یافته و از زبردستی و حسن سبزان نه بر یافته
سبزی است در کشور هند روز بازار است و باله های سبزان نه در صحبت رنگین
و دشن کار او چون بر بکار رنگ عیش نرم دلبران است و گستر است گوهر
و دندان با قوت لبان ملذذ نش سمرنگ جوهر احمر است نه بان مشکبانی
بروزان ^{۳۸} سبزی عقیق لب و لبران ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰} ^{۱۰۰۱} ^{۱۰۰۲} ^{۱۰۰۳} ^{۱۰۰۴} ^{۱۰۰۵} ^{۱۰۰۶} ^{۱۰۰۷} ^{۱۰۰۸} ^{۱۰۰۹} ^{۱۰۱۰} ^{۱۰۱۱} ^{۱۰۱۲} ^{۱۰۱۳} ^{۱۰۱۴} ^{۱۰۱۵} ^{۱۰۱۶} ^{۱۰۱۷} ^{۱۰۱۸} ^{۱۰۱۹} ^{۱۰۲۰} ^{۱۰۲۱} ^{۱۰۲۲} ^{۱۰۲۳} ^{۱۰۲۴} ^{۱۰۲۵} ^{۱۰۲۶} ^{۱۰۲۷} ^{۱۰۲۸} ^{۱۰۲۹} ^{۱۰۳۰} ^{۱۰۳۱} ^{۱۰۳۲} ^{۱۰۳۳} ^{۱۰۳۴} ^{۱۰۳۵} ^{۱۰۳۶} ^{۱۰۳۷} ^{۱۰۳۸} ^{۱۰۳۹} ^{۱۰۴۰} ^{۱۰۴۱} ^{۱۰۴۲} ^{۱۰۴۳} ^{۱۰۴۴} ^{۱۰۴۵} ^{۱۰۴۶} ^{۱۰۴۷} ^{۱۰۴۸} ^{۱۰۴۹} ^{۱۰۵۰} ^۱

وصف خط ریحان بر ورق گلستان نوشتن لایق است که سرسبزی
 از ریحان خط گلستان فایق تر ز نقار است که زنگ از دل آورده
 میرداید و قفل ز نقار بسته چپ افتاده قلب غمگین میسازد ز صور
 شهیدت خالی کعبه بهشت رونمای سبزه او آورده که از روشنان
 پیش از پیش است: در آن دل بد نمی کند و هیچ در خاطر نمی آرد که **مهر**
 لبرگ سبز است تحفه درویش **۵۵** اگر یک برگ سبزش هزار بهارستاند
 کمال زبان فروشنده و نهایت سود خرداران است: و اگر یک خوش گوی
 زمره بگیرند بهایع سخت و ثواب و بر شتریان بسیار آن سبزه است
 سبزه تاجان خریدار و فروزده طالعان بجان سوادار هر گزنی از سر سبزش
 است که از بر توی عکس مرغابی با طوطی عمرگ نه سبزه نوده نوده
 پهلوی بم افتاده که هزار نقش طوطی بر دو کان آن سبزه کار باک
 بهیدی که در عالم خیال نظر بر سبزه اش انداخته گلشن دل از سواهی سبز
 حطان برداخته: طوطی مثالی که توفیر سر سبزش سجده زبانش در
 دامن بزرگ بابل طوطیان سبز گردیده تا سبزه کس کمر و لغزشی است
 بسته رونق بازار سبزه حطان شکسته قلم کاه و صفش از خم دوات باد

ریجانی رسانیده اگر سیمت کرد و دور است و از فرط سستی اگر از یاد آید
 بجای بگام تحریر مدح او اکتفا به بزرگش نمیکند و میگوید وقت
 تعریفش اگر زبان در زبان مانند سینه شود و دور نمی نماید فلک فروزه
 بام صد فلک از رفیق خون در جگر افکنده غریب است و کوه زمر در رنگ کمر
 شکسته بر آرزو بهار حسرت او زبان آوری که به توفیق تعریف سبزی
 او بر داخته مهره جرج میانی بر کاغذ کشیده و آب زمر و در سبای انداخته
 قاسم بنده اسفند نقش سبزی سینه سبزان بهار را دل از ارم سست و تا
 سبزه او را به چشم غریب بن دیده اند سبزان بهر دور کان خود می
 عند لب نوایان چون به گلست گلشن اندیش بر داخته غیر از صفی شاخو
 بهر در تلالس نتوانند که سخن را بر سبزانند حوران سبزی بوش است را سوزی
 بودایش در سر است و به حال اینها چه در راه و کوشش بر آواز پاک نوید
 رسان خریداری نسیم سحر پاک سبزی که در یک صفی سخن سبزی است
 ثنا و بمن توصیف مایه بحر اخضر سخنوری چون قلم بر درشته و صفی سرور
 صفی آب لا جوردی لگاشته **در اختتام کتاب گوید** بهین منتی
 نخت ساز کار و طالع شاد و شاد کشف از خوشیم که بهین مدح طرازی و ثنا
 برداری

پروازی این لطافت بر مقام کاسد سختم را چون جنس بالادست روزگار
 فراوان در وقت بی پایان دست داد و در پسته هر روزی و شب آخری بکلید
 فتح الالباب بر رخ می کشد و از مفضل شایسته او کاروان کاروان خست گردان
 قیمت لفظ ساده و معنی سرکار در نظر من به از ازانی جلوه گرفت و عجزانه ام
 کاشانه دلم را از اجناس درختنه میرواجی بسته و رخوت کرد و تو بر تو
 آبرخ بسته و ایرود **تا به پست** گرمی بخت بلند و طبع از چند بار به عزم کند
 تو نفس یافته با قبایل نیروی قوی بچگلی سعادت دست او بار بر باختم **تصف**
 و کمانهایش که یک لطف بنیاد و ترست برست **تجرب** اقرای و
 خیرت فرای بهشت بهشت لعل عدن ملک **بکاشتم** و گلشن گلشن **اسف**
 بهر چیدم و دامن دامن گوهر تمنع **برداشتیم** و هر نفی گردن **بد و نفی**
 سخن برداشتم و آوازه زیباترین **نوروش** بهشت انداختم **حور** که
 از در یوزه در مفضل **لطف الهی** شمع فراخ آورد و تاباری فضل نامشای **بجای**
 و لعل را به نفاس الالسن معور کرده **کهن** هر کاه اندک **ام فتح** الباب **نازه**
 یافت و جار بار از کارم زیب **بی اندازه** سه بر که سختم **نری**
 نازی گرفت و گلشن **سختم** بلند ازگی **صیت** بهر مقدم باطراف **کشی**

رفت و به بعد عالم را فرو گرفت ^{سپاس} عمری در خلوت من و دل و دیده
با هم شستم و با اتفاق یکدیگر از خانه سرفراز عجب به کفار اندیشه بحسب خواه
و وفق مدعا تقوی و صاف این سر کرده بر صفحه قدر و عدل شستم نهال کل
افان شستم و کلام حرم حرمش آریش و او عقول عشره
سوسن ده زبان به احسن و آفرین برکت و دفاع و کام فرسوده شستم
عبر آله و معطر رویده و نهال برآمده حاکم شده ام با طم سر سبز و بار آورده
نهر منیدیم به شریف قبول سرمدی رسید و فرق اعتبار به کس تفاهر اگر کین
حرف طلسم آلاشد از سینه خنجر و فروز طالعی سرخ روی جاوید گردیدم و خست
نخت از کج تحول بدو کان روشناس کشیدم از آنجا که از دست او فرو
و سعادت گوناگونی چنان سنایش و آلاش در سر و شستم بعد و خسته آخر و
طالع فرخنده فریادی طلسم مفهومی رنج نهمبره بر دوشتم و در یاد و با جوام
مخاطب بلند و مناقب از جبهه شمس سید و خانه با کس تقدیر شستم و کرانهای
را که از دیر باز گریبان گیر روزگارم بود دعا کفتم ^{امین} رب العالمین
المنت الله و انک شوالیا بدرگاه گریانش که از عین او تسبیح ساز از لطف
حلا ظهوری از خطابی منظمه عجز آئنده عهدش کرمش منوط و صبرین
عدن

کبر

سید

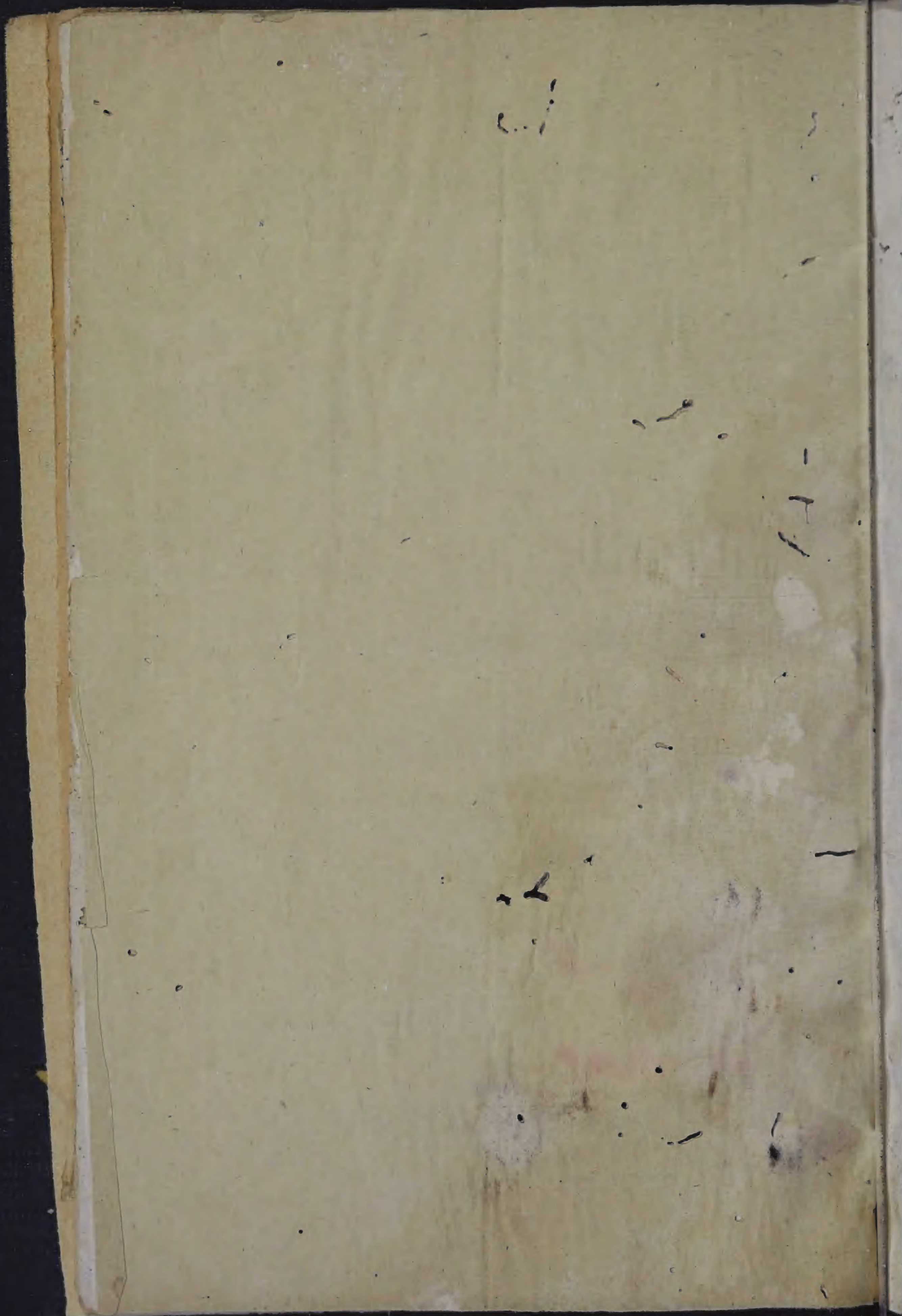
و این کتاب در بیان...

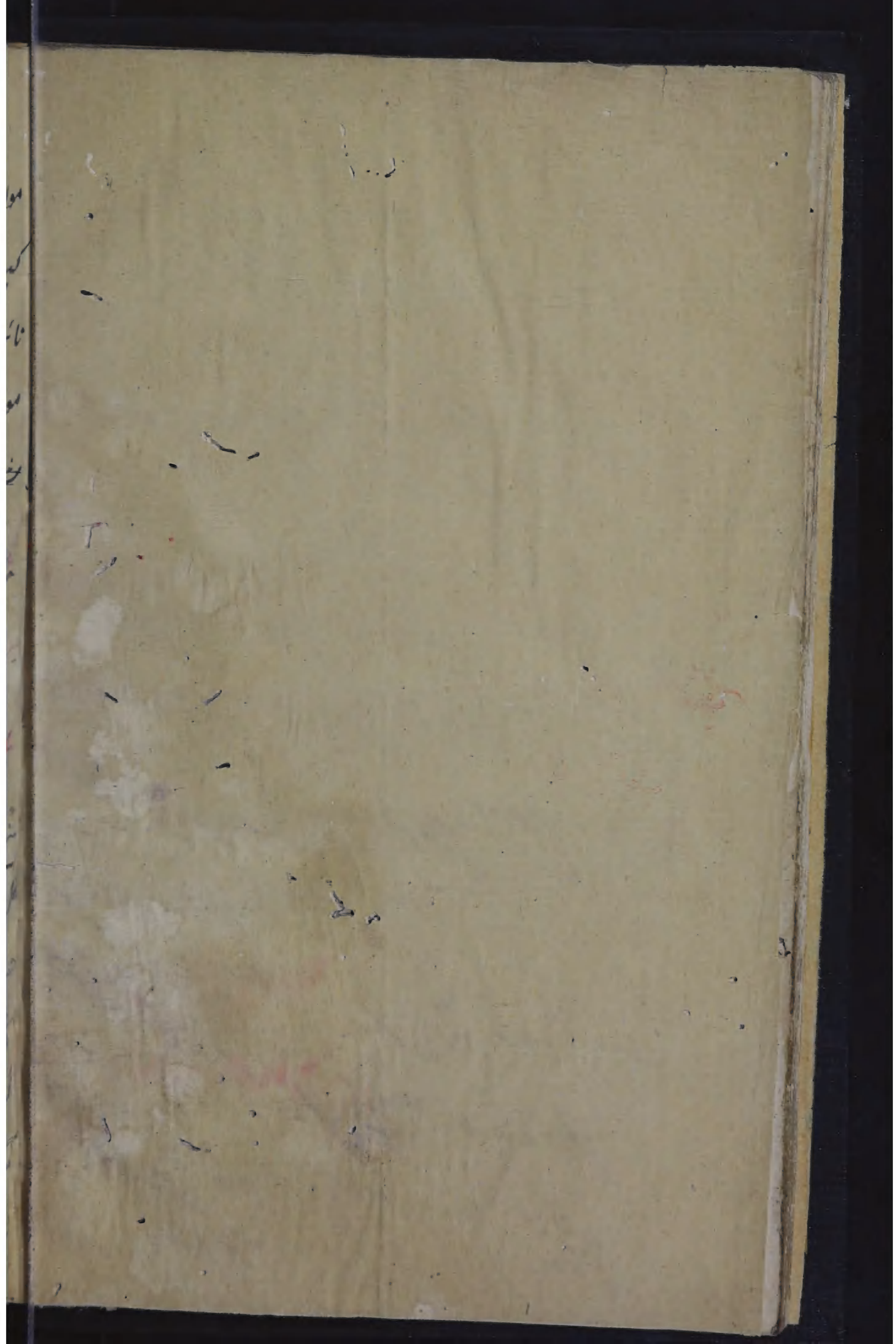
و در بیان...

و در بیان...

و در بیان...

و در بیان...





امثله هشت اضافت بحاب فی مصر چهار

مولانا یوسف الحسینی بحر جانی فرماید که نرگس است تو چیست شاه جهانستم چشم تو
 کبیت شحنه شهر جفا به میرزا جلال اسیر ابیات ریگ بیابان عشق ضامن دلها
 نائب مرگان کبیت خار مغیلاں او به قطره دریا می عشق شبنم گلها می روز به پر تو خورشیدین
 موجه طوقاں او به حلقه زنجیر ما و از نسبیج شکر به گوش چشم وفا گوشه زندان او به
 شوقی صیاد عشق و ربلی صید خود است به میرزا از دام ما سایه مرگان او به

عشق با کسر باز داشتن خود را از گناه و بالفقه خطات و با صطلح اطلاق
 به بالکیت ^{گاهی} گناه کبره خصوصاً زنا نکرده باشد از نجات عصمت پاک
 باز داشتن و نکاح بدشتن از گناه و خوف کسی را کافیه مستحب -

نیز به مصدر می بینی تا زنی علی گانه جمع می برد ادبلی بجز بالاد و پیش از آمدن
 محل بفرستاده و سوار و دینچه - ^{صدور} تقدیر مصدر یعنی پاکی اورا اندام می بفرستد تمام
 حشر مشترک حافیه ^{صدور} حشر حشره - ^{صدور} حشر حشره

اگر خزان و هم صفت خود را تو متخذه می اورا اگر ^{صدور} حشر حشره
 اگر با متخذه و این ^{صدور} حشر حشره می اورا اگر ^{صدور} حشر حشره
 مشتاق به مصدر یعنی دیدن ^{صدور} حشر حشره می یعنی گشتن خبر بدنا
 گزار و گذر بر ^{صدور} حشر حشره می ^{صدور} حشر حشره می ^{صدور} حشر حشره می

اتحاد مصر و عفره و آصفیه و غیره استی

تمنی بیا محراب است مصدری ایا فارسی نه نامزد کو الف کد لاسر تمنا بمعنی آرزو متر

بیا خود معصوم بنمایید و رجا درکم است بفرمایید - اگر خواست مکن الحاح

اسید بے سراوہ اخیر محکمہ الحکومت نوادہ کو تمنا و آرزو کتر ہیں

ضد اسید بیم اب یعنی خونی و خوش مزه است که اسید بیم را در او حل کرده اند

لما خفف الشرب ابدى يقين عدم حصوله **بشرب** يامن سر - حسرت لم يمسك اسرار

عنان عدم خوف و شرم — حسرت کفایتی که در آن تلف تصدیق حاصل

آنرا گویند حائشی اجداد از دفع استعدا علی یاسک و جوان خرا

اور کسی نفوذ و حرمت کا ہیں جس سے اس کا استعمال کفر و کفر کی طرف سے کیا گیا ہے

حالت کتبی میرزا یاحجه تلو مقصود از خصوصیات و احوال

پیر یا سمن **بقصص**

نغمه سم و رخ و حزن و ملال بهی گشود
و غنا و محس و اندوه

حیرت موزع فعل حواس از تعجب شربت مغر فزانت حو حیرت

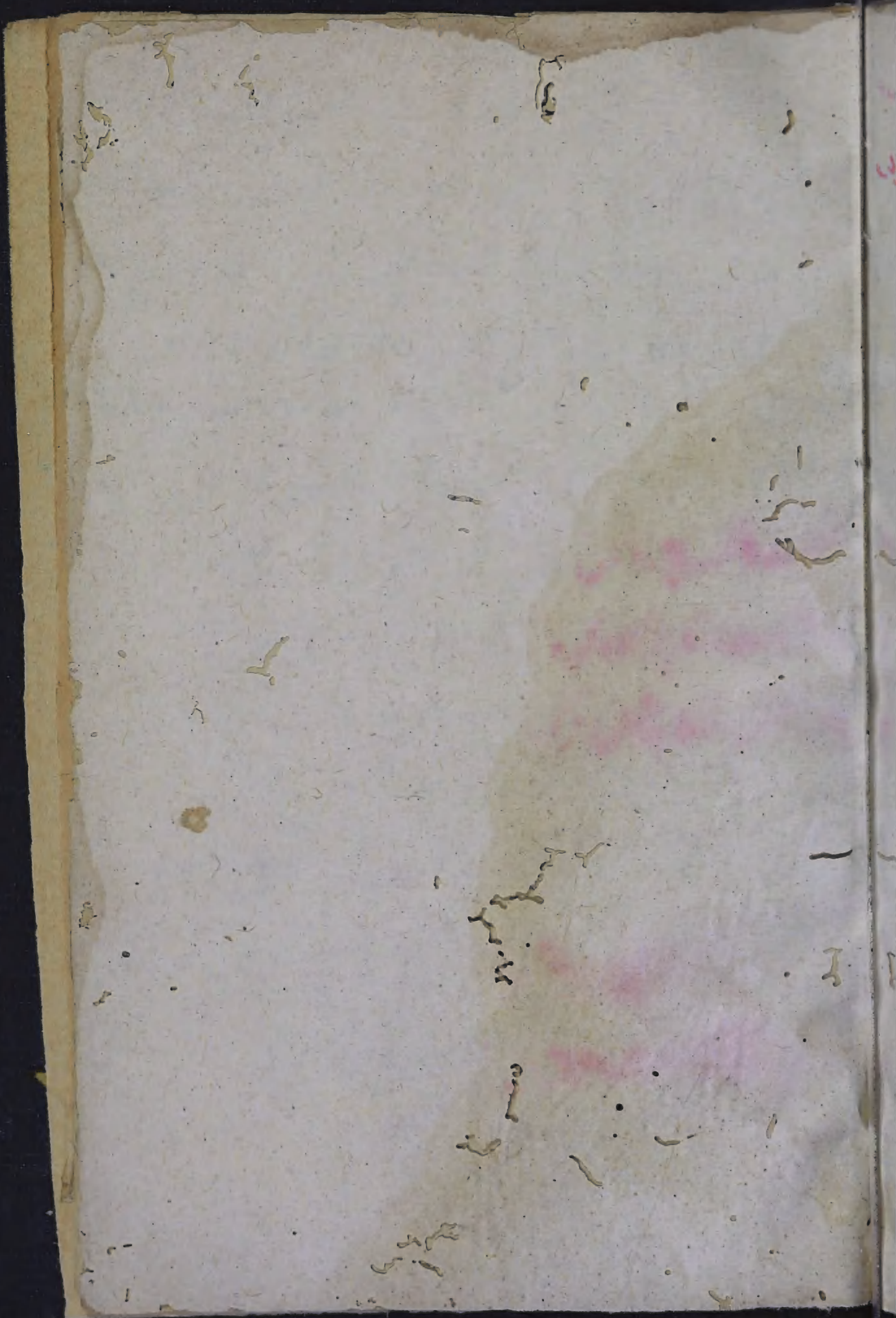
بمغرتا زگی نر هفت است چنانکه هفت آن از نرست باشد یا

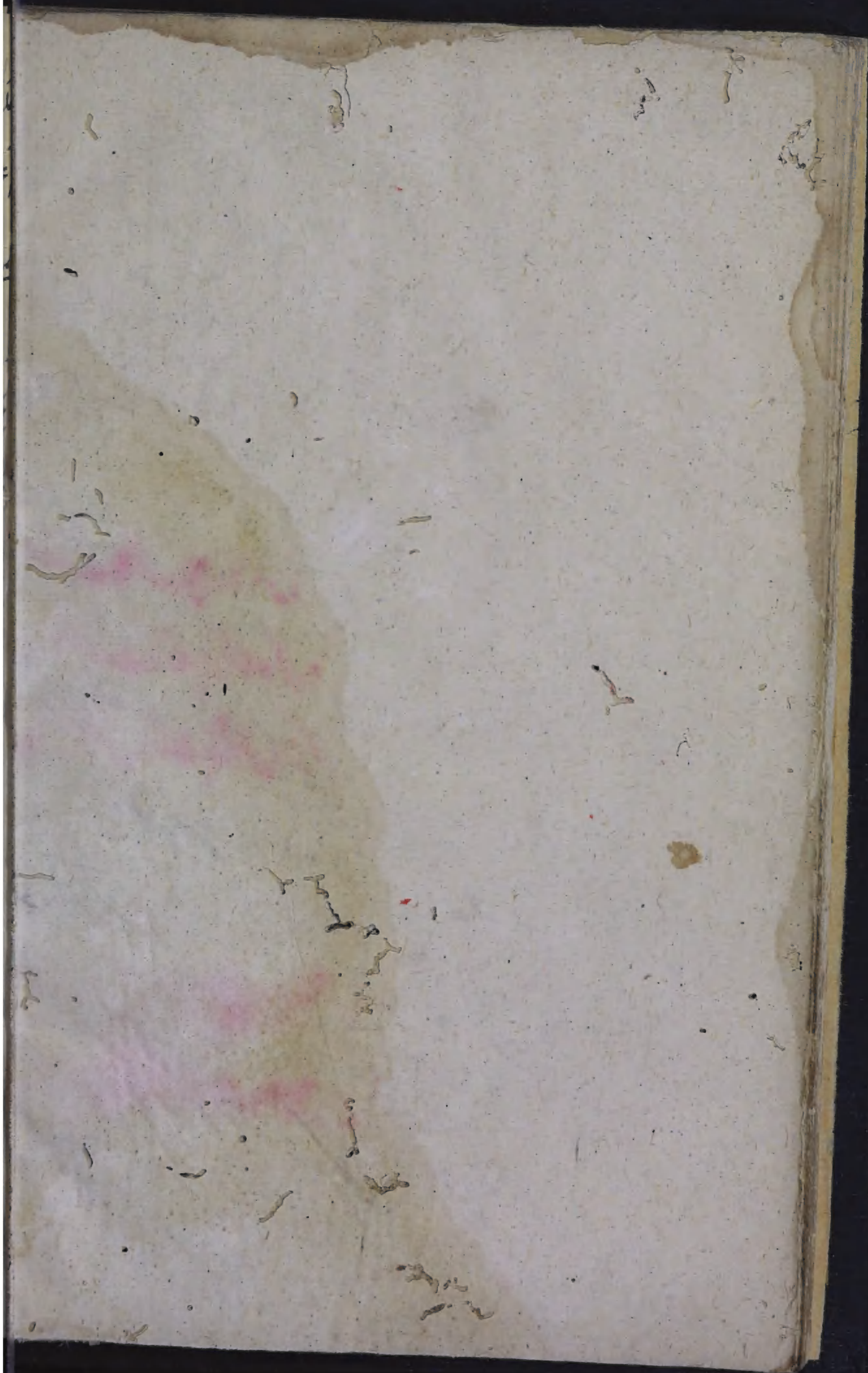
بہ منزلت والی

۷۸۶
عصمت با کسر مصدر است بمعنی باز کردن نفس و نگاه داشتن از گناه و خوف کسی را که فی شئ خوب
و با صطلح اطلاق بر لفظ بر پاکیزه است از گناه بکسر و خصوصاً زنا نکرده باشد

سیدنا ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام
در کتب کونین و بیست و نه پاره در آن کتاب با کمال تقاضا و ابراهیم

نسخه
موجود
در
کتابخانه
مخطوطات
مجلس





الوان رنگ آمیزی گشته در گمانگ کرده شدن : فروغ بضم نبر روشن از جهانگیری و شیدی و
 عجب به بضم همزه بضم عجیب و آنچه مردم را در عجب اندالو : تو چه بضم جیم شد و بکسر جیم خط است که بضم
 یعنی رولوی چیزی بالوی له آوردن : تو بالضم و او مجهول برده و ته ولای از بران و شیدی
 در بهار عجم نوشته که تو بود معروف بضم اندر و چیزی و بود مجهول نوشته خود و تله نیز آمدن :
 حَتَّظَل بِالْفَجِّ و بالکسر کجا بهر ت بایست بضم کات نه ملذذ مت مرصد بر معنی ملاقات
 یعنی ملنا سرا پرده عصمت معصم بضم برده سرا عصمت یا معصم سرا پرده عصمت
 بر یا اسلم می معنی عصمت و نه گلی تنگ بضم نبر بار یک بر قلید کم مایه
 ن یعنی سرا پرده می سرشت سرا پرده کا سرا پرده و یک معنی ضمیمه تودت مایه
 و دو بند گویند اندیش است لای نام و یا قوت یا قوت یا قوت یا قوت
 و دو بند لای نام گویند اندیش است طراوت معصم بضم سر و نازکی
 تودت تودت تودت تودت تودت تودت تودت تودت تودت تودت
 کاف معصم بضم سر و نازکی تودت تودت تودت تودت تودت تودت تودت تودت تودت تودت
 دملنی بضم طلم بضم سر و نازکی تودت تودت تودت تودت تودت تودت تودت تودت تودت تودت

